

# دایورت

■ ■

قانون جدیدی برای مطبوعات وضع کرده‌اند که من هنوز شأن نزول آنرا نمی‌دانم. اگر سعه قبول و همدلی و تفاهمی وجود داشته باشد با قانون قدیم هم میشد خیلی کارها را کرد، و اگر پای بست درست نباشد قانون جدید هم دردی را دوا نمیکند. متن قانون در روزنامه اطلاعات چاپ شده بود که دیدم ولی بدقت نخواندم و فقط اجمالاً دریافتم که طبق معمول انشاء بعضی از مطالب و از آن جمله - مطالب خلاف قانون اساسی منع قانونی دارد. اینجاست کاری به اصل مطلب ندارم. سخن بر سر ضابطه خلاقکاری است و اینکه چه کسی با چه معیاری مخالفت و بدخواهی را از موافقت و خیرخواهی تشخیص میدهد. یکبار مطلبی راجع به پیدایش سرمایه داری آمریکا در همین مجله چاپ شده بود که نشان میداد سرمایه داری در آن کشور محصول دروغ و ستم و خدعه و فریب بوده است. مومنی عقیده داشت که بهتر است از چاپ این مطلب صرف‌نظر کنیم. گفتم چرا؟ گفت این درست به پیدایش سرمایه داری ایران شبیه است!

گفتم نه نویسنده چنین ادعائی کرده، نه مترجم، نه مجله و این میانه شماست که عرش را به فرش مربوط می‌کنید. و بایسن

ترتیب از هیچ جا و هیچ چیز نمیشود حرف زد چون بیک تعبیر کلی همه جوامع بشری بهم شبیه است و کافی است فرضا کسی از هیئت حاکمه قرقیزستان انتقاد کند و به انتقاد از مصادره امور ایران مشتبّه شود. سخن من به دیروز و پرروز یا وزیر سابق و اسبق مربوط نمیشود. چیزی است که در طی بیست سال سابقه مطبوعاتی تجربه کرده‌ام مگر اتفاق میفتاد که کسی بی‌کمترین قصد تخطئه یا کنایه و تعریض از چین و چنگل و آمریکای لاتین حرف میزد یا فرضا در نقل تاریخ گذشته ذکری از سان بن انس میکرد از جانب زید و عمرو تعبیر میشد به اینکه مقصود شهرداری است! یا اوضاع روز است! و اگر زید و عمرو دستی به عجب داشتند و تیغشان می‌برید و خود مدعی و خود قاضی و خود مجری بودند، باعث و بانی زحمانی میشدند که جبران آن به سرمایه و وقت و حوصله و همت بسیار نیاز داشت و گاه بقیمت سلامت افراد تمام میشد و تمام اینها از یک تعبیر و تفسیر ناروا و سوء ظن غیر عادی برمیخاست که بنارا بر این میگذاشت که هر چه شما می‌گوئید و هر حکایت و روایتی که نقل می‌کنید سوای مفهوم ظاهری دارای یک مفهوم باطنی است که معطوف به عقیده و اندیشه‌های مخالف و معارض با سیاست روز است در حالیکه قضیه بدین غلظت و شدت که آنها

## نگین - سال سیزدهم

شماره ۱۵۶ - اردیبهشت ماه ۱۳۴۷  
 صاحب امتیاز و مدیر دکتر محمود عنایت

نشانی مجله، تهران - خیابان بهلولی  
 روبروی کاخ هرمز  
 کوچه عدل - شماره ۵۲  
 دفتر مجله عصرها از ۴ر۵ تا ۶ر۵ باز است  
 تلمن ۶۴۶۴۷۹ تلفن مدیر ۶۵۲۷۰۷  
 اشتراك سالانه ۸۴۰ ریال

بهای اشتراك هوالی برای خارج بشرح زیر است:

آمریکا ۱۶۰۰ ریال اروپا ۱۳۰۰ ریال  
 ● وجه اشتراك مجله رامیتوانید از طریق شعب بانک ملی به حساب ۱۰۹۴ بانک ملی، تهران شعبه شکوه بنام مدیر مجله واریز فرمائید و فیش آنرا با تقاضای اشتراك از طریق بست سفارشی برای ما بفرستید

چاپ از : سازمان چاپ ماز گرافیک

تلفن ۸۲۶۴۶۰ - ۸۲۶۴۵۰

## در این شماره:

دکتر مهدی پرهام	زنگ خطر
ترجمه: ح.ع	ژان پل سارتر و مفهوم آزادی
نوشته: کلود بورده	عصبانی در برابر غرب
حسین یزدانیان	مشروطیت از دریچه چشم کسروی
محمود دژکسام	فاتمه
محمد عزیزی	نگاهی به دو کتاب دیگر
علی سلطانی گرد فرامرزی	بهار در آینه حماسه‌ها (۳)
ترجمه: علی بهروزی	مردی از هزار توی انزوا
محمد رخشانی	مالک چند روزه
فرخ تمیمی	فروغ و پروین و پاسخ یک نقد
میهن بهرامی	توبکایی
علی موسوی گرمارودی	آشنایی با کتابهای ماه
ترجمه: دکتر حسین ابوترابیان	لیدی شیل
	شعر

روی جلد: ژان پل سارتر - طرح از علی خسروی - صفحه ۱۱ را بخوانید

توضیح و پوزش :

چاپ دنباله مقالات ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم، نوشته‌ی آقای دکتر اسلامی ندوشن، همچنین دنباله مقالات آقای علی اکبر کسائی و قسمت دوم مقاله «اسپانیا و امپریالیسم» بشماره آینده موکول شد.

می‌بنداشتند نبود و هر مقوله‌ای بقصد و غرض عیب جوئی و خرده گیری طرح نمیشد. درست است که بیان حقائق بشکل کنایه و استعاره در بعضی شرائط شیوه‌ای شایع و رایج و شناخته شده است اما همه مطالب را کنایه و استعاره تلقی کردن و بهر عقیده و اندیشه و گفته و نوشته‌ای بر حسب تعریض و طعنه و حمله زدن کار قلمزنی را صعب و سخت و توان فرسا میکند و نتیجه آن میشود که بیان ساده‌ترین حرفها و حتی کلام عادی روزمره در معرض سوء تفاهم و سوء تعبیر دیگران دشوار و بلکه غیر ممکن میشود - و جالب خاطر آنستکه غالب چنان تعبیرات و تفسیرات ناروایی مبتنی بر هیچ قانون و قاعده‌ای نیست، یعنی در هیچ قانون مطبوعاتی نوشته‌اند که وقتی فرض سخن از اوضاع و احوال هندوستان می‌رود منظور هندوستان است یا وقتی از دولت شیلی انتقاد میشود مصالح ملی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید موهون شده است. چنین سوء تفاهماتی نه زاده و پرورده قانون مطبوعات است و نه به لغو و ابطال آن از میان می‌رود همچنانکه روزنامه نویس این‌الوقتی هم که به هیچ صراطی مستقیم نمیشود و بخاطر دستمالی قیصریه را آتش می‌زند و صحبت یوسف را به دراهم معدود می‌فروشد در حضور يك قانون مطبوعات غلاظ و شدا هم میتواند به اظهار لحنه قد علم کند....

روزنامه نویس بد را مطبوعات بوجود نمی‌آورند. و مطبوعات بد هم مخلوق روزنامه نگاران بد نیستند. اینها همواره در جلال یک دستگاه بد هستند. وقتی دستگاهی بدلیل ضعف و فساد در جاب حمایت و تأیید جامعه شکست خورد و نتوانست بطور طبیعی طرفدارانی برای خود دست و پا کند آنوقت است که با شل کردن سر کیمه و ابدل و بخشش بیدریغ در صدد جلب طرفدار برمیآید. سهم عمده در این میان به قلمزنانی میرسد که بقولی مزاج جامعه و روح زمانه را خوب شناخته‌اند و تصمیم دارند از نقاط ضعف دستگاه بقدر مقدور بهره‌برداری کنند. آن میگویند من سهم ترا میدهم دیگر چه کرداری که چه کار میکنم و این میگویند تو سهم مرابده و هر کار که دلت میخواهد بکن. در حقیقت روزنامه نویس بد همیشه به طفیل دستگاهی بوجود میآید که میخواهد فارغ از جنجال و هیاهو «به کارهایش برسد» و «خیر» خود را هم به مردم برساند و گرنه کسیکه بزدامن کبریاش گردن نشیند و رنگی به کفش نداشته باشد احتیاجی هم ندارد که باج به‌شغال بدهد و خر کریم را نعل کند و حاصل این بدوستان آن بشود که روزنامه ها بیش از حد لازم صبور و ساکت بشوند و دستگاهها هم با اعتماد و اطمینان قطعی به اینکه از هیچ سری صدائی بلند نمیشود و هیچ قوه‌ای نیست که فضیحت اعمال ایشان را برملا کند و به حساب سابق و لاحق رفتان برسد بیش از آن حدی که لازمه حیای گریه‌های مرتضی‌علی است به داد و دهش و ریخت و پاش و ناز و نوش بپردازند و چنان شود که گفته آن مرحوم مغفور در یادها زنده گردد که «قبیح از قباح رفته است!»

یکوقت از قول روزنامه‌نگار با سابقه‌ای درجائی خواندم که روزنامه‌نگار برای اینکه بتواند راجع به موضوعی اظهار نظر کند باید صد برابر خواننده‌اش معلومات داشته باشد. هفته پیش دیدم مجله خواندنیها بعنوان يك نشریه سیاسی مملکت اظهار شکایت کرده است که درباره دومیسه مهم روز - یکی حکمت تدوین قانون جدید مطبوعات و دیگری چند و چون آشوبهای اخیر دچار ابهام است، و افزوده است که: «وضع و حال ما مردم بی‌خبر از همه‌جا در برابر این خبرها و طرز تلقی و دریافتان از آنها ... شبیه کودکان خردسال خفته در زیر لحاف يك خانواده است که نیمه‌شبان با شنیدن صدای زد و خورد و شکستن ظروف و اثاث خانه و استماع سخنان ناجور و ناسزا در میان کشمکش و نزاع پدر و مادر بی‌آنکه جرات اظهار نظر و حتی جنیندن در زیر لحاف داشته باشد از خواب باز میمانند» بعنوان عقیده شخصی باید بگویم این بی‌اطلاعی که نه تنها شامل حال بنده بلکه شامل حال بسیاری دیگر از امثال و ابدال بنده میشود معلول دو علت میتواند باشد یکی خواست خود افراد که چون از علم و اطلاع خیری ندیده‌اند و نبود و نبود خود را در مسیر حوادث بی‌تأثیر میدانند به بی‌اطلاعی و بی‌خبری رضا داده‌اند و دیگر تخصیص و تمرکز علم و اطلاع و یا محدود بودن مجاری نشر و ابلاغ آنها به چند روزنامه یومیسه که فعلا مورد بحث نیست. اما نکته‌ای مهم‌تر هست و آن این که اگر در مورد بعضی از مسائل علمی و فنی و تخصصی نویسنده باید صد برابر خواننده معلومات داشته باشد در مسائل مربوط به وضع فکری و عقیدتی يك جامعه باید هزار برابر آنچه میدانند بعنوان عقیده و اندیشه مردم از ایشان پس بگیرد یعنی جریان مداومی از تبادل و تعاطی و داد و ستد فکری باید مدام کار نویسنده را بخصوص در مسائل سیاسی تغذیه کند و نویسنده در مقولاتی که باسرنوشت جامعه سروکار دارد همانطور که دهنده پیام هست گیرنده پیام هم باشد و تعهد خویش را در قبال جامعه با قبول يك وظیفه دوگانه به انجام برساند.

اگر در مسئله‌ای نظیر واترگیت، مطبوعاتی مثل «واشینگتن پست» برای کسب اطلاع درباره حقیقت ماجرا فقط بدولت متکی میشدند و به‌آنچه از مراجع رسمی به‌سُغ ایشان میرسید اکتفا میکردند کار هرگز به‌آنجا نمیرسید که متجاوزین به قانون در برابر جامعه و سخنگویان جامعه سیر بیدارزند و از اریکه قدرت بزبر بیایند.

سخن واترگیت مرا بیاد کتاب مستطاب شخص شخصی بنام «ویکتور لسی» انداخت با عنوان «با واترگیت شروع نشد» و منظور نویسنده ملاحظه با قانون و سوء استفاده از قدرت و اختیار رئیس جمهوری برای سرکوبی مخالفان و حفظ و حراست مقام و موقع

شخص حاکم است.

لسکی میگوید این بدعت را ریچارد نیکسون آغاز نکرد و آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد. روسای جمهوری چون فرانکلین دلانو روزولت و جان کندی و لیندون جانسون به عقیده لسکی مردانی بمراتب چاقول بازتر از نیکسون بودند و اگر مطبوعات آمریکا چنانکه باید و شاید آنها را به مردم معرفی نکردند و فضاخ اعمالشان را با سرسختی و سماجت بی نگرفتند سبب آن بود که تحت تأثیر اغراض و عواطف خصوصی به هر سه رئیس جمهور دمکرات حسن نظر داشتند و از نیکسون بدشان میامد. میگوید روزولت همان کسی بود که «اف بی آی» را بجان مخالفین شرکت آمریکا در جنگ دوم جهانی انداخت و قبل از آنکه آمریکا رسماً با آلمان نازی وارد جنگ شود محرمانه به تمهیداتی برضد آلمان دست یازید. جانسون برای اینکه آمریکا را به نکت جنگ ویتنام آلوده کند بسیاری از هموطنان خود را فریفت و ماجرای حمله به کوبا و توطئه قتل فیدل کاسترو نیز از دست گلپانی است که جان کندی به آب داد. خنده انگیز اینست که لسکی غالب ادعاهای خود را بر ضد روسای جمهور سابق به استناد مدارک پنتاگون مطرح میکند که بظاهر جعلی محرمانه و غیر قابل انتشار است ولی خود او عمل دانیل الزبرک را در انتشار اسناد محرمانه جنگ ویتنام چنان گناه بخش ناپذیری تلقی میکند که معتقد است نیکسون حق داشت برای مجازات او دست به هر عملی بزند لسکی عمل جان کندی را در لغو اشتراک «نیویورک هرالد تریبون» برای کاخ سفید نوعی تعرض به مطبوعات تلقی میکند و عمل جانسون را در تشبث به این و آن برای جلوگیری از انتشار خبر مربوط به «والتر جنکینس» (یکی از اعضاء کاخ سفید) که بجرم تمایلات همجنس بازانه از کار برکنار شده بود در همان حد زشت و مذموم میدانند. تناقض حرف لسکی در اینست که در همان حال که قانون شکنیها و اعمال بیرویه روسای جمهور سابق را بیاد انتقاد میگیرد و از غرض ورزی مطبوعات سخن میگوید فراموش میکند که آگاهیهای خود را در باب خلافتکاری حکومتهای سابق از همین مطبوعات گرفته و مطبوعات بودند که حقایق را بی ترس و هراس از مراجع قدرت در معرض افکار گذاشتند و تخلف هر حکومتی را در عین تسلط و تحکم وی - و در بجاوجه قدرت حزب و گروه حاکم آفتابی میکردند. «تایم» در جواب لسکی مینویسد که نیکسون همان خلافتکاری روسای جمهور سابق را مرتکب شد مضافاً به اینکه به مجریان عدالت دروغ گفت، در مسداترک موجود دست برد و احتمالاً قسمتی از آنها را از بین برد، از بودجه عمومی برای تزئین اقامتگاه خصوصی خود استفاده کرد، به حیل و نیرنگ از مالیات گریخت، کسی را که مأمور قضاوت درباره امر مورد علاقه او بود با پیشنهاد شغل نان و آب داری تطمیع کرد و دادستان را بدون دلیل قانونی عزل نمود. تایم میگوید اگر لسکی شخص

دیگری را پیدا کرد که مرتکب همه این اعمال شده باشد میتواند به تالیف کتاب پرفروش دیگری دست بزند.

■ ■

اگر جامعه ای مثل آمریکا حفظ حرمت اهل قلم را در زمره فرایض خویش می شمارد و بجان میزند که حیثیت و آبروی مطبوعات محفوظ بماند و کسی به حقوق آن تجاوز نکند برای آنستکه اولاً احترام امامزاده با متولی است و ثانیاً یک روزنامه نویس بی حیثیت حتی از نظام حکومت هم نمیتواند دفاع کند - و یکی از همین قماش روزنامه نویسان که ظاهراً بیش از حد میخواهد صراحت کلام بخرج دهد و بهمین دلیل دفاع از کار عجیبی چون ساختن بمب نوترونی را بعهد گرفته، آقای «جرج. اف. ویل» است که معتقد است در این دنیا نباید چیز بد را با چیز خوب مقایسه کرد بلکه باید چیز بد را با بدتر مقایسه کرد. ویل برای خودش دلانلی دارد و از آن جمله میگوید گناه بمب نوترونی اینستکه قدرت تخریبی اش یکدرجه کمتر از سایر بمب های هسته ای است. اگر این بمب بطور تمام و کمال میکشت شاید اینهمه سرو صدا بر نمی انگیخت.

ویل میگوید هر بمب هسته ای چهار «خاصیت» دارد: انفجار، حرارت، تشعشع و ریزش مواد رادیو اکتیو - بمب نوترونی یکدوم سایر بمب های هسته ای گرما و ریزش و حرارت ایجاد میکند و تشعشع آنهم در سطحی محدودتر ولی متراکم تر است بنابر این به بناها و تاسیساتی که دور از محل جنگ باشد صدمه کمتری وارد میکند و البته «ویل» در این میانه از تلفات جانی بمب کذائی سخن بمیان نمیآورد، او میگوید برخلاف چنین بمب عزیز و تمیزی که رک و راست و صاف و پوست کنده آدمیان را میکشد و ساختمانها را سالم نگه میدارد انسان قرن بیستم طالب بسبی است که قدرت و شدت تخریبی اش بر همگان مجهول باشد و کسی نداند چنان بسبی چه تعدادی آدم میکشد و چه چیز را باقی میگذارد و بهمین دلیل هم بعنوان سلاح بازدارنده جنگ در گوشه انبارها نگهداری شود اگر بمب نوترونی هم در حد سایر سلاحهای هسته ای مخرب و ویرانگر بود بهمین سرنوشت دچار میشد و فقط بدرد گوشه متروک انبارها میخورد اما تازه در آنصورت معلوم نبود که بازهم این موجود غریبی که بنام آدمیزاد می شناسیم غوغا و هیاهو براه نمی انداخت که اینهمه پول و نیرو چرا مصروف ساختن بسبی شده است که فقط باید در گوشه انبارها نگهداری شود و نتوان از آن در جبهه های جنگ استفاده کرد؟ بدین ترتیب است که آقای «ویل» اصل را بر این میگذارد که بهرحال باید بسبی ساخته شود و بهرحال باید جماعتی شب و روز در کار تحریک و تفتین و اخافه و ارباب یکدیگر باشند و گوشت و پوست خلق خدا را بلرزانند، استدلال او داستان آن مردی را بیاد میآورد که وقتی از او پرسیدند چرا مرغ موقع ایستادن یکپایش را بلند میکند گفت برای اینکه وقتی هر دوپایش را بلند کند بزمین

میفتند و وقتی پرسیدند چرا شکارچی هاموقع تیراندازی يك چشمشان زامی‌بندند گفت برای اینکه اگر هردو چشم را ببندند هیچ‌جا را نمی‌بینند.

بمب نوترونی هم چرا باید ساخته شود؟ چون اگر ساخته نشود بجایش بمب هیدروژنی می‌سازند، و تا وقتی اعمال و افعال بشر کمترین پیوندی با عقل و منطق ندارد گویا حق با آقای ویل باشد.

■ ■

فرستاده‌ای از تلویزیون با طرح سنوالی در باره نحوه طنز بردازی شادروان دهخدا بمن فرصت داد تا یکبار دیگر چرند و بپرند او را ورق بزنم. گناه است که کسی از روزنامه نگاری و نویسندگی سیاسی ایران سخن بگوید ونامی از دهخدا نبرد، و حال که راپرت ماه را با بحث روزنامه شروع کرده‌ام چه بهتر که نکته‌هایی از جوانی را که در باب طنز دهخدا به تلویزیون داده‌ام اینجا تکرار کنم.

خاصیت بزرگ طنز دهخدا در «چرند و بپرند» سیاسی بودن آنست، همه مسائلی که در این مقالات طرح میشود از بحث عروسی رقی خانم تا نقش مادران در تربیت فرزندان و گفتگوی آخر شب زن و شوهر سری به سیاست دارد همه حرفهای غیر سیاسی مدخلی است برای ورود به سیاست و طعنه و کنایه و تعریض به حکومت زور و فشار و فساد و طعن و لعن به سلطه و سیطره قشری از پست ترین طبقات اجتماع که بضرب دروغ و مکر و غدر سوار خر مراد شده‌اند. از سعدالدوله‌ها و مجلل‌السلطان‌ها و اقبال‌الدوله‌ها و سلطانعلی‌خان‌ها بگیر تا قاطرچی‌ها و مهترها و ساربانها و قورخانه‌چی‌ها و زنبورکچی‌ها و پاردم سائیده‌ها و قماربازهای خرابه‌ها...

یکروز یکی از افاضل میگفت در ایران طنز تا آمیخته به شوخی‌های جنسی و سکی نباشد بدل مردم نمی‌نشیند، عجا که در طنز دهخدا ذره‌ای از هجویات و مطایبات جنسی و سکی نیست و با اینحال همه جان و دل آدمی را مجنوب و مسخر لطف خود میکند، دهخدا کار خود را جدی‌تر از آن تلقی میکند که به ابتدال مضامین سخیف و پیش پا افتاده آلوده شود و قدر حوصله و همت و شجاعت خود را در مجاهده قلمی بازور گویان از یادها ببرد. کسیکه در اوج قدرت نظام استبدادی با اعوان و انصار جاهل و بیرحم و سفاک حکومت در می‌افتد مجالی برای لودگی و سخرگی ندارد.

«... وقتی من تفنگ فتیله‌ای خالی یادگار جد مرحومم را دست می‌گرفتم نه‌ام میگفت نه از من بتو امانت هیچوقت به

تفنگ دست نزن، میگفتم نه آخر تفنگ خالی است، میگفت نه شیطان پرش میکند. بله من میترسیدم، ترس که عیب و عار نیست. من میترسم... همانطور که حاجی ملک‌التجار از آبروش میترسد، همانطور که نایب هادی خان و اجلال‌السلطنه از انجمن بلدی میترسند، همانطور که پرنس ارفع‌الدوله از بدنامی ایران و دولت ایران میترسد، همانطور که وزاری ما از استقراض خارجه میترسند.» (ص ۴۴)

ویژگی دیگر طنز دهخدا بیان اصل مطلب بطور معترضه یا در قالب تهازل و نعل واروست غالباً اصل مطلب را بصورت گریزی یا حاشیه‌ای چنان بیان میکند که خواننده آنرا با فرع مطلب عوضی میگیرد:

«... حالا مردم خواهند گفت یقین دیگر چنته دخو خالی شده... نه قسم به حوزه درس آقا شیخ ابوالقاسم، قسم به درد دین آقا سید علی آقا، قسم به مشروطه طلبی قوام‌الملک و امیربهادر، قسم به نولنخواهی پرنس ارفع‌الدوله، قسم به حقیقت‌گویی و بی‌غرضی جریده فریبه ندای وطن، قسم به سوسیالیست بودن شاهزاده نصرت‌الدوله، قسم به فقر عتیف حضرت والا ظل‌السلطان، قسم به حسن نیت انجمن فتوت... لال از دنیا برم...» (ص ۵۸)

خندیدن و خندانیدن از نظر دهخدا هدف نیست، وسیله است، مقصد نهی است تا طبع خواننده را برای قبول تلخ‌ترین و خشن‌ترین واقعیات آماده کند و گاه حتی خنده هم در میانه نیست و هرچه هست اضجه و زهرخند است. در یکی از مقالات در قالب نمایشنامه‌ای از قالیچه‌اهدائی حاکم کرمان به هیئت تحریریه روزنامه صوراسرافیل سخن میگوید و به آنجا میرسد که علت این بذل و بخشش را مطرح میکند و بازبان تلخ و ملالت باری میگوید:

«آقای معظم... آیا این بی‌انصاف خدا شناس که گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیرپای يك خانواده بدبخت روستائی میکشد و بمرغ خانگی بیرزن ابقا نمیکند و از هر دخل نامشروع... صرفنظر نمی‌نماید چه علت دارد که باکمال طوع و رغبت سالی مبلغی به روزنامه‌چی میدهد؟... آیا قصدش این نیست که روزنامه‌نگار را شریک سینات اعمال خودش قرار دهد؟... آیا معنی رشوه خواری جز این است؟ و آیا بعد از این که روزنامه‌چی به این سم مهلك مسموم شد دیگر در کلامش در نظر ملت وزن و وقری می‌ماند؟» (ص ۴۹).

و در پایان مطلب وقتی حاکم کرمان را در عریضه‌ای مخاطب



عكس از مجله فتوگرافي

بزرگترین ویژگی دهخدا که تقلید و تبعیت از آن از همه دشوارتر است و ارستگی او بود، او قلم و قسط را وسیله بند و بست و کلاشی و فریب و زراندوزی قرار نداد و تا آخر عمر در این طریق باقی ماند. چنه او با همه خردی روحی بزرگ در خود داشت و اگر پیری پشت او را خمیده کرد فقر و نداری روح او را استوارتر ساخت.

قرار میدهد باز سخنش به طنز میگرداند:

«خدمت ذی شرافت نواب امنع اعد والا... پلتیک حضرت والا نگرفت یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا اینک علی هم که در مجلس طرفدار شما بودند بورشند و پل حضرت والا هم آن سر آست... قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی به صور اسرافیل با قبوض مرسوله انفاذ کرمان شد بعد از اینهم آدم خودتان را بشناسید و بیگدار به آب نزنید نه صور اسرافیل رشوه میگیرد و نه آه دل شهدای نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند. امضاء: رئیس انجمن لات ولوت‌ها» (ص ۵۰)

گاه در لابلای مقالات چرندپرند به شرح حوادثی بر میخوریم که فی‌نفسه و بدون دخل و تصرف نویسنده مضحك است و در اینحال دهخدا را در قیافه يك گزارشگر رند و ظریف و کهنه‌کار می‌بینیم: «تا یادم نرفته بگویم: خبر دارید که شب سه‌شنبه همین ماه، اول بابا ننه و سردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجزای نظمیه در خانه حاجی علینقی کاشی‌پز پدر زرش با چادر و شلیته از زیر کرسی دستگیر کردند و الان چند روز است در محبس محبوس است.» (ص ۷۵)

و باز يك خبر دیگر در لابلای مطالبی دیگر:

«... اینها مگر اطلاع نداشتند: که ورامینی‌ها را که اقبال الدوله برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج سید حسن خان قرچکی... سواره و پیاده وارد توپخانه شدند و مگر نشینده‌اند که حاج حسنخان فریاد میکرد که مجلس را خراب می‌کنیم و قالی‌های آنجا را می‌دهیم پالان الاغهای ورامین کنند.» (ص ۷۱)

شوخی دهخدا با ارقام و اعداد یکی دیگر از ویژگی‌های طنز اوست. دخو قبل از ظهور عصر کامپیوتر به ریشخند کردن آمار که سخت با روح ایرانی‌ها ناسازگار است پرداخته است.

«... در نه‌هزار و نهصد و نود و نه سال پیش يك روز یکنفر از عرفای دوره کیان خرقة ارشاد را بسر کشید و بازو رو قوت مراقبه یکساعت بعد از آن به عالم مکاشفه داخل شد... وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده‌های ضخیم زمان و مکان از جلو چشم مرتفع شد در آخرین نقطه‌های خط استقبال یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشم افتاد بيك غول بیابانی که درست قلش باندازه عوج بن‌عق بود در حالتی که يك گلیم قشقانی را بوزن دوپست و نود و هشت من سنك بجای ریش بخود آویخته...» (ص ۷۱).

«... من که آنشب توی حیاط بهارستان بودم غیر از منم که پانصدتا حاجی ریش قرمز... چهارصد و پنجاه کربلانی ریش‌دوره کرده، سیصد و پنجاه مشهدی ریش دراز... و اقلاً دوپست تا شاگرد های حوزه درس شیخ ابوالقاسم مسئله‌گو بودند...» (ص ۳۳)

«الان درست پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه بود که من بعضی ملاحظات چرند پرند نوشته بودم» (ص ۱۲۸)